مگر نشنیدی از گیتی شناسان که باشد بر نظاره جنگ آسان . ویس‌ورامین .
آن شنیدم که رفت نادانی بعیادت بدرد دندانی ،
گفت باداست زین مباش غمین گفت آری ولی بنزد تو این
برمن این درد کوه فولاد است چون توز آن فارغی تورا باداست . عطار .
تو کی بشنوی نالهٔ داد خواه بکیوان درت کله بارگاه . سعدی .
توقدر آب چه‌دانی که در کنار فراتی . سعدی . تندرستانرا نباشد درد ریش. سعدی .
جنك بر نظاره آسان است. سواره از پیاده خبر ندارد . سیر از گرسنه خبر ندارد . سیر را از گرسنه چه‌غم. سیر غم گرسنه نخورد . نفایس‌الفنون. الشبعان یفت للجایع‌فتا بطیئاً.
هان علی‌الاملس مالاقی الدبر . ازمن در بجوال‌کاه . نجوت و ارهنتهم مالکاً : لم یعرف مرارة الشکل‌الامن‌ذاقه. حاشیه‌نشین‌دلش گشاداست .

ازتهمت‌زده دورشو. منسوب ببزرجمهر، نقل ازتاریخ گزیده .

از تیغ بی قرار گشاید قرار ملك . (... جز در دل حسود مبادا قرار تیغ.) مسعودسعد .

از جان‌گذشته‌را بمدداحتیاج نیست . رجوع‌به: ازپی‌دشمن گریخته‌نروند، شود.

از جان و تنت ناید الاکه همه خیر
چون‌علم‌شود برتن‌و برجان‌توسالار. ناصرخسرو.

ازجنگ‌آوران زشت است‌کندی . (بگفت‌آزادگانش‌را بتندی که ...)
ویس‌ورامین

ازجوانی تاپیری ازپیری تابکی . نظیر: ازجوانی تاپیری ازپیری تابمیری ؟

ازجوجوزاید وزپلپل پلپل. (بارچوفرزند وتخم‌اوپدراوست ...)ناصرخسرو.

از چاله درآمد بچاه افتاد . نظیر : آه کزچاه برون‌آمد و دردام افتاد. حافظ .
از دام چوآزاد شد اندر قفس افتاد . زباران سوی ناودان‌آمدیم . از چنگال گرگم در ربودی‌چودیدم‌عاقبت گرگم‌توبودی سعدی. فرمن‌القطر تحت‌المرزاب. کالمستجیرمن‌الرمضاء بالنار. از چنك دزد در آمد بچنك رمال افتاد . هرچه از دزد ماند رمال برد . از چاه درآمد بدام افتاد . از دام رها شد بقفس دچار شد . ما بقی من اللص اخذه الرمال. مولد. ازچاه درآمد بچاله‌افتاد.

ازچاشت‌تابشام تورا نیست ایمنی
گرمر تراست‌مملکت‌از چاج تابشام . ناصرخسرو .

ازچاه درآمدن ودردام افتادن . تمثل:

درخم زلف توآویخت دل ازچاه زنخ آه کزچاه برون‌آمدودردام‌افتاد. حافظ .

پس آنکه ازبرش برخاست ناکام بچاه افتاد جانش جسته ازدام
کجا چون دام بود اورا شهنشاه همان درد جدائی پیش‌اوچاه . ویس‌ورامین .

رجوع‌به: ازچاله‌درآمد ...، شود.

ازچاه نهفته بترنباشد . (چاهیست‌جهان ژرف‌وسرنهفته و ...) ناصرخسرو .

از چراغی بسیار چراغها توان افروخت . قابوسنامه . نظیر : روشن شود هزار چراغ از فتیله‌ای .

از چرخ گردون که‌یابد گذر . (جنین داد پاسخ ستاره شمر که . . . فردوسی .)

رجوع‌به: اذا جاءالقضا ...، شود .

ازچشم‌خودبدی‌دیده ازفلانکس یافلان‌چیز ندیده . غالباً بمزاح ، از مرد فایدهٔ‌فراوان می‌برد، گران وعزیزی را بآسانی وارزانی بدست کرده‌است .

از چنگال گرگم در ربودی چو دیدم عاقبت‌گرگم تو بودی .

(شنیدم گوسفندی‌را بزرگی ر هانید ازدهان‌ودست گرگی شبانکه‌کاردبرحلقش بمالید بروان گوسفند ازوی بنالید که ...) سعدی. رجوع‌به: ازچاله‌درآمد ...، شود .

ازچنین‌خرمن این‌چنین‌خوشه. (آدم از جهل تست در گوشه ...) اوحدی . نظیر: بیله‌دیك‌بیله‌چغندر گفت‌وخوش گفت‌پیربرزیگر آنچنان‌مادراینچنین‌دختر سرآنسان سزای‌این‌پنجه بچنین دیك‌لایق‌این کمچه. دهخدا.

ازچوب‌بجزهوسی‌عمران‌نکندمار.(ازخاك‌بجزدولت‌سنجرنکندزر..) معزی .

از چه سعید اوفتاد وز چه شقی شد عابد محرابی و کشیش کنشتی .

(بار خدایا اگر زروی خدائی طینت انسان همه جمیل سرشتی
طلعت رومی و چهرهٔ حبشی‌را مایهٔ خوبی چه بود و علت زشتی
چهرهٔ هندو وروی روم‌چرا شد همچو دل دوزخی و جان بهشتی
چیست‌خلاف اندرآفرینش‌عالم چون همه‌را دایه و مشاطه توگشتی
گیرم دنیا زبی محلی دنیا برگرهی خر بط و خیس بهشتی
نعمت منعم چراست دریا دریا محنت مفلس چراست کشتی‌کشتی.) ناصرخسرو .

از حدیث حدیث شکافد . ابوالفضل بیهقی . نظیر : سخن از سخن زاید . و امروز گویند: حرف‌حرف می‌آورد. رجوع‌به: الکلام یجرالکلام، شود .

ازحریصی‌گدای ره باشی باش قانع‌که پادشه باشی . مکتبی.

قانعی ژنده پوش ناگاهی درمی یافت در سر راهی
رفت وبنهاد شاه را در پیش گفت بستان زشاه ایدرویش

خرج کن اینکه حالیا دارم آنچه یابم دگر برت آرم
زین سخن پادشاه صاحب مال خندهٔ کرد و گفت ای ابدال
مملکت دارم و خزینه و ساز کی بدین یك درم مراست نیاز
گفت درویش من نخواهم چیز می توانم گیاه خوردن نیز
تو فرستی بچار سوی حشر که گدائی کنند بهر تو زر
چون منم قانع و توئی باخواست بی نیازی مرا و فقر تراست .

از حق تا ناحق چهار انگشت است . (۱) مسموعات غالباً کذب و مشهودات مطابق حقیقت است . تمثل :

کرد مردی از سخندانی سئوال حق و باطل چیست ای نیکو مقال
گوش رابگرفت وگفت این باطل است چشم حق است و یقینش حاصل است . مولوی .
خذ ماتراه و دع شیئاً سمعت به فی طلعة الشمس ما یغنیك عن زحل.

نظیر: رب شهرة لا اصل له. شنیدن کی بود مانند دیدن. یری الشاهد مالا یری الغایب. لیس الخبر کالمعاینه. یقین را ندهد مردم فرزانه بشك. ابن یمین. ولیکن شنیدن چو دیدار نیست. فردوسی. کی بود خود دیده مانند شنود. مولوی. ازخبر باد نیارند کجاهست عیان. معزی.

خبر هرگز نه مانند عیانست یقین دل نه مانند گمانست . ویس ورامین.
تو دانی که دیدن به از آگهیست میان شنیدن همیشه تهیست . فردوسی .

یقین را بکمان نفروشند . الخبر یحتمل الصدق والکذب .

از حقیقت بدست گوری چند مصحفی ماند و کهنه گوری چند

(... گور باکس سخن نمیگوید کور سر قران نمی‌جوید .) اوحدی .

نظیر: بیچاره‌زندهٔ بود ای‌خواجه آنکو ز مردگان طلبد یاری . ناصرخسرو.

از حقیقت بر تو نگشاید دری زین مجازی مردمان تا نگذری . بهائی .

از حلب تا کاشغر میدان سلطان سنجر است . (گر چه فرسنگی بود بالای میدان ملوك . . .) معزی . رجوع به : آفتاب در ملکش غروب نمیکند ، شود.

ازحلق چون گذشت شود یکسان بانان خشك قلیهٔ هارونی . ناصرخسرو .

رجوع به : شکم زیر دست است ...، شود .

از حمام می‌آئی بروخانه شوهر ازجامهٔشوئی‌خانهٔ مادر . بعد از حمام زن پاکیزه است والبته بچشم شوی زیبا تر آید وپس ازجامه شوئی بخوردن زیاده میل کندو شاید در نزد بعض شوهران بد آیند باشد .

ار حنظل شکر نتوان ساخت . تمثل :

(۱) مراد از چهار انگشت فاصلهٔ بین چشم و گوش است .

بپاسخ گفت ویس ماه پیکر که از حنظل نشاید ساخت شکر. ویس‌ورامین.

از حیات توهر نفس گامی است. (در گذار توهرهوس دامی‌است . . . .) اوحدی.

ازخاربن کسی‌چه ثمرچیده‌غیرخار. (بابدبجزبدی نکندچرخ‌نیلگون...(پروین.

از خاطر پر علم سخن ناید جز خوب

از پاك سبو پاك برون آید آغار. ناصرخسرو.

از خاك برداشتن. از ذلتی بعزت رسانیدن. تمثل:

اکنون که‌عمادد‌وله‌درخاك‌آسود از دیدهٔ من‌خاك شود خون آلود.

در خاك فتاده چون توانم دیدن آنرا که مرا زخاك برداشته بود. عمادی.

سیاهی‌را برخاك نشاند بنبردی جهانی را از خاك برآرد بنوالی. فرخی.

من یکی گوهرم فتاده بخاك رحمتی کن ز خاك بر دارم.

از خانه سوخته هرچه برآید سود است. گج. نظیر: هرچه از ضرر برگردد نفع است. از نیم زیان برگشتن سود است. ویل اهون من ویلین.

از خبر برعیان قیاس کنند. (... که عیانرا بود دلیل خبر.) عنصری.

از خبر یاد نیازند کجا هست عیان. (چند گویند ز شهنامه سخنهای دروغ چند خوانند هنرهای فلان وبهمان سیرت شاه عیانست و دگر جمله خبر...) عنصری.

رجوع به: از حق تا نا حق چهار انگشت است، شود.

از خدا جوئیم توفیق ادب بی ادب محروم ماند از لطف رب.

(... بی‌ادب تنها نه خودرا داشت‌بد بلکه آتش در همه آفاق زد.) مولوی.

از خر افتاده خرما پیدا کرده. نظیر: چشته خور شده است.

از خر بگو. مردی روستائیرا پسربحد مردان رسیده بود. روزی با زن گفت اگر سختی معاش ما بدینگونه بپاید عاقبت باید خر را فروخت و برای پسر عروسی کرد. پس از آن روز هر وقت پدر بسختی آغاز میکرد پسر کلام او را بریده میگفت با با از خر بگو نظیر: امسال برای یکیمان زن بگیر سال دیگر برای داداشم.

از خردان خطا از بزرگان عطا. تمثل:

درجهان‌دسم‌قدیم‌است‌ازبزرگان‌مرحمت وزفرودستان‌خطاوالله‌اعلم‌بالصواب. ساوجی.

خطای بندگان باشد بهر حال که تا پیدا شود عفو بزرگان. انوری.

نظیر: از خردان لخشیدن ازبزرگان بخشیدن. رجوع به: احسن الی من اسا، شود.

از خردان لخشیدن از بزرگان بخشیدن. رجوع به: احسن الی من‌اسا، شود.

از خرد خواجه شو که سنگ سپید

لعل شد زیر دامن خورشید. ستائی.

از خرد منش(۱) **محتشمانرا حدثانست .** (هرگز ندهد خرد منش را برخود راه کـ . . . از پشه عناو الم پیل بزرگست وز مور فساد بچهٔ شیرژیانست.) منوچهری.

ازخرس موئی . از مرد بخیل گرفتن چیزی هرچند اندك غنیمت است .

تمثل : مرا سردار پشمین جبه‌ای داد ته آنرا آستر بود و نه روئی
زفرط کهنگی بگـذشته از آنك پذیرد یکسر سوزن رفوئی . . .
یـکی از دوستانم گفت بستان مگر تشنیده‌ای ازخرس موئی . یغما .

رجوع به : از بد قمار هرچه ستانی . . . ، شود .

ازخرشیطان پیاده شو ، ازخرشیطان فرودآی . ایجاد جنگ و فتنه مکن .

ازخر می‌پرسند چهارشنبه کی است . این ابلـه از امری که شما سئوال می‌کنید چه داند . نظیر: دیوانه را میرس که ازماه چند شد .

ازخسان همت کسان مطلب . (. . . که رخ و پیل کارشه نکنند.) خاقانی.

از خطا نادم نگردیدن خطای دیگر است . (چون خطائی از تو سر زد

از خطا نادم نگردیدن خطای دیگر است . (چون خطائی از تو سرزد در پشیمانی گریز کـ...) صائب .

از خطر خیزد خطرزیراکه سود ده چهل
برنبندد گر بترسد از خطر بازارگان .

نظیر: التاجر الجبان محروم . حدیث . ام‌الجبان‌لاتفرح ولا تحزن . ثمرةالجبن‌لاربح ولاخسر . التاجرالجبان لایربح ولایخسر . ز ترسنده مردم برآید هلاك . فردوسی.

از خلاف آمد عادت بطلب کام که من
کسب جمعیت از آنزلف پریشان کردم . حافظ .

و اذا قیل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما الفینا علیه آباؤنا اولوکان آباؤهم لایعقلون شیئاً و لا یهتدون . قرآن کریم . سورهٔ ۲ . آیهٔ ۱۶۵ . و اذا قیل لهم تعالوا الی ما انزل الله والی الرسول قالوا حسبنا ما وجدنا علیه آباءنا اولوکان آباؤهم لایعلمون شیئاً ولا یهتدون . قرآن کریم سورهٔ ۵ . آیهٔ ۱۰۳. واذافعلواقالوا وجدنا علیهاآباءنا قرآن کریم . سورهٔ ۷ آیهٔ ۲۷ . قالوا اجئتنا لتلفتنا عما وجدنا علیه‌آباءنا . قرآن کریم سوره ۱۰ آیهٔ ۷۹ . اذ قال لابیه و قومه ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون . قالوا وجدنا آباء نا لها عابدین. قال‌لقد کنتم انتم و آباؤکم فی‌ضلال مبین. قرآن کریم. سورهٔ ۲۱ . آیهٔ ۵۳ . قال هل‌یسمعونکم اذتدعون . اوینفعونکم اویضرون . قالوبل‌وجدنا آباءنا کذالك یفعلون . قرآن کریم . سورهٔ ۲۶ . آیهٔ ۷۲ . واذا قیل لهم اتبعوا ما انزل‌الله قالوا بل نتبع ما وجدنا علیه آباء نا اولوکان الشیطان یدعوهم الی‌عذاب السعیر.قرآن

(۱) خردمنش ، اندك نگرش و کم بین باشد .